روایت اولین شهید مدافع سلامت یزد در رادیو

برنامه سپید جامگان آسمانی که به تهیه کنندگی مرجان قندی از رادیو سلامت پخش می‌شود، روز جمعه ۲۲ مرداد به زندگی اولین شهید مدافع سلامت یزد می‌پردازد. به گزارش جام‌جم، مرجان قندی، تهیه کننده در این باره می‌گوید: این برنامه کاری از گروه سلامت روان است که ساعت ۱۳ و ۲۰ دقیقه پخش می‌شود. در این هفته به زندگی اولین شهید مدافع سلامت یزد با نام شهید پاسدار محمود شمس الدینی می‌پردازیم که مسؤول بسیج جامع پزشکی و پردیس دانشگاه علوم پزشکی شهید صدوقی یزد بود. او ۱۰ فروردین ۹۹ به شهادت نائل شد. شمس الدینی در دوران حضور در سازمان بسیج جامعه پزشکی استان یزد، نهایت سعی خود را در کمک به مناطق محروم و کم‌برخوردار درون مرزی و برون مرزی، ارتقای سطح سواد سلامت در قالب سلسله نشست‌های سبک زندگی، همکاری در برپایی بیمارستان ثابت و صحرایی، همکاری با کاروان نورآوران سلامت و ارائه خدمت در موکب درمانی حضرت علی بن موسی الرضا (ع) به مناسبت اربعین حسینی انجام می‌داد.

گفت‌وگو با احمد یاوری‌شاد، بازیگر قدیمی سینما و تلویزیون که کارش را از تدارکات شروع کرده است

باید عاشق باشید که حرفم را بفهمید

نوشین مجلسی
رسانه

احمد یاوری‌شاد، از آن عاشقان هنرپیشگی است که تمام عمرش را برای این کار گذاشته است. او از دهه ۵۰ بازیگری را با نقش‌های کوتاه شروع می‌کند اما برای ماندن در این حرفه و نزدیک بودن به فضای پشت‌صحنه سریال‌ها و فیلم‌ها به کار تدارکات هم مشغول می‌شود. این روزها از حرفه تدارکات بازنشسته شده ولی همچنان با همان شوروشوق از بازیگری و دمخورشدن با هنرمندان و قراردادهای تازه‌اش برای بازی در آثار تلویزیونی و سینما می‌گوید. علاقه احمدآقا به این حوزه آن‌قدر زیاد است که به چشم هنرمندان هم آمده و به همین دلیل حمید جبلی چند سال پیش از زندگی او یک مستند ساخت و همچنین این علاقه، سوژه یک قسمت از برنامه ماه عسل شد. سریال‌های یاور، بانوی عمارت، همه چیز آنجاست، قهوه تلخ و فیلم‌های یه حبه قند، خانه‌ای روی آب، لامینور، هشت‌پا، یکی از ما دو نفر، زیرپوست شهر و... تعدادی از آثار او هستند. یاوری‌شاد مهمان روزنامه جام‌جم بود و با او درباره سال‌ها فعالیتش مقابل و پشت دوربین کارگردانان نامی چون مهرجویی، بنی‌اعتماد، فرهادی، میلانی، مدیری، سیدی، فرمان‌آرا و... گپ زدیم که بسیاری آرزویش را دارند. همچنین از شور همیشگی‌اش برای هنرپیشگی پرسیدیم و جمله کلیدی حرف‌هایش این بود «باید عاشق باشی تا بفهمی چی می‌گم!»

آغاز یک علاقه

۶ مرداد ۱۳۴۰ به دنیا آمدم. در مدرسه آذربادگان نزدیک میدان طاهری درس می‌خواندم. سینمایی متعلق به شرکت نفت بود که برای خانواده‌های این شرکت یک‌روز درمیان فیلم نمایش می‌داد. از مدرسه که بیرون می‌آمدم، مستقیم به سینمای شرکت نفت می‌رفتم و آنجا می‌ایستادم. پاسبان دم در سینما فقط با کارت راه می‌داد. چون زیاد می‌ایستادم، گاهی دلش می‌سوخت و راهم می‌داد. با دیدن این فیلم‌ها بود که علاقه‌ام به سینما بیشتر و بیشتر شد. سینما شیرین هم بلندگوهایش بیرون بود و صدای فیلم‌ها پخش می‌شد. جذب صدای فیلم‌ها، تیراندازی و بزن‌بزن شدم. یادم است یک‌بار از رباط‌کریم پیاده تا کن سولقان رفتم تا پشت‌صحنه سریال غارتگران به کارگردانی آقای متوسلانی را تماشا کنم. فیلم دیگری در خیابان سپهبد قرنی تصویربرداری می‌شد که بازیگر معروفی داشت. روز جمعه، در هوای سرد آنجا رفتم و تا غروب گرسنه و تشنه ایستادم و تماشا کردم. وقتی فیلم پخش شد به هرکس می‌گفتم من موقع ضبط فیلم در آن گاراژ بودم باورش نمی‌شد! بعد که بازیگر شدم همه می‌گفتند چطور وارد این کار شدی!؟ دوره‌ای در انقلاب سینماها تعطیل شد؛ بعضی‌ها ریختند سینما را آتش بزنند. ما در سینما شیرین روی کاغذ بزرگ نوشتیم این سینما، کتابخانه می‌شود تا آتش نزنند. سینما توسکا هم به ما نگاه کرد و همین نوشته را زد. سینما استیل هم همین کار را کرد.

ماجرای «احمد آرتیست» شدن

اولین‌بار حسین ملکی، خدابیامرز به من گفت «احمدآرتیست». برایش دیالوگ گفتم؛ خوشش آمد و این نام را به من داد. خدا رحمتش کند. چه فیلمبردار و بازیگر خوبی بود. اولین فیلمی هم که با آن وارد سینما شدم را اسدا... نیک‌نژاد سال ۵۳ کارگردانی کرد. کارگردانی که حالا فیلم لاله را ساخته است. آن زمان برای تز دانشگاهش فیلمی به‌نام چنگال با حضور آقای پرستویی و بهرام وطن‌پرست می‌ساخت. در مسجد سپهسالار تصویربرداری می‌کردیم. یادم هست آقای پرستویی در این فیلم دف می‌زد. در اولین فیلم، کارگردان به من دیالوگ داد. تمام تنم می‌لرزید. حسن دکتر، خدا بیامرزدش، شخصی بود که هنرور می‌آورد. آن موقع می‌گفتند جمعیت بیار یا سیاهی لشکر. از طریق او با نیک‌نژاد آشنا شدم. بعد از آن دیدم به هیچ طریقی نمی‌شود آن‌طور که دلم می‌خواهد وارد سینما شوم. مثل این‌که بتون جلوی ورودی سینما ریخته باشند؛ رفتن داخل آن مکافات داشت. به همین دلیل از آن به بعد وارد کار خدمات و تدارکات شدم. ۱۵-۱۰ تا کار می‌کردم تا اجازه بدهند به دوربین نزدیک‌تر شوم. می‌خواستم با تدارکات به بازیگری نزدیک شوم. پشتوانه علمی نداشتم و مجبور بودم از این طریق بیایم. موفق هم بودم. تدارک سخت است ولی بازیگری خیلی سخت‌تر است. کار هرکس نیست. استرس دارد. الان در ۶۰ سالگی، هنوز که هنوز است وقتی جلوی دوربین می‌روم همان حال را دارم. سر فیلم خانه‌ای روی آب در کوچه‌ای در لواسان بودیم، آن‌قدر در حس فرورفته بودم که هر چقدر آقای فرمان‌آرا می‌گفت کات‌کات متوجه نشدم و سرم به شیدر دوربین خورد. آن‌قدر غرق لذت شده بودم که اصلا نمی‌شنیدم. عشق خاصی به این کار دارم؛ مثلا خیلی دوست داشتم آقای کیارستمی من را به اسم صدا کند. داد می‌زد احمد آقا! و من کیف می‌کردم! خیلی مرد بزرگی بود. باید عاشق این کار باشید تا بفهمید چه می‌گویم.

شوری که هنوز هست

با این‌که از جوانی گذشته‌ام اما علاقه‌ام به سینما هنوز هست و حتی شدیدتر شده است. مدام دوست دارم جلوتر بروم، پیشرفت کنم و بهتر شوم. هیچ‌وقت یادم نمی‌رود فیلم «زیر پوست شهر» که می‌خواست در سینما میامی اکران شود تا صبح جلوی سینما قدم زدم تا باز شود و فیلم را ببینم. آنقدر دوست داشتم (بغض می‌کند)! خانواده کوثری خیلی در کار من تاثیرگذار بودند. خانم بنی‌اعتماد به من در فیلم زیر پوست شهر نقش معمار را داد. گرچه کوتاه ولی تاثیرگذار بود. در فیلم خانه‌ای روی آب هم نقش همسر خانم نونهالی را بازی کردم و هنوز این دو فیلم برایم فراموش‌نشدنی و بهترین هستند. یادم هست برای دیدن فیلم زیر پوست شهر که به سالن سینما رفته بودم، مردم به من فحش می‌دادند. نقش را باور کرده بودند و این من را خوشحال می‌کرد. با خودم می‌گفتم حتما خوب بازی کردم که باورشان شده است.

سینما دنیایم را تغییر داد

هنوز وقتی با هنرمندان صحبت می‌کنم، لذت می‌برم. از حرف‌هایشان یاد می‌گیرم و در زندگی استفاده می‌کنم. مثلا پسر همسایه زد شیشه حیاط ما را شکست. اصلا بیرون نرفتم. بعد از ظهر رفتم شیشه برآوردم و شیشه را عوض کردم. پدر این پسر من را صدا می‌کرد اما من بیرون نرفتم. دیدم این روش زندگی من است که سرم را پایین بیندازم و با آرامش زندگی کنم. دنبال دردسر نیستم و تا به‌حال دعوا نکرده‌ام. اینها را در سینما یاد گرفتم. در بچگی روحیه‌ام این‌گونه نبود. خانه‌مان نزدیک راه‌آهن بود و قطار رفت‌وآمد داشت. یک سطل گوجه برمی‌داشتیم و به سر و صورت مردم می‌پاشیدیم. آقایی با کراوات از شیشه قطار نگاه می‌کرد و ما گوجه له‌شده را به صورتش می‌زدیم. از این کارهای ناجور می‌کردیم و الان که فکرش را می‌کنم، خجالت می‌کشم.

کنجکاوی یک عاشق

چون شب‌ها در دفتر می‌خوابیدم فیلمنامه را می‌خواندم. کنجکاو بودم. وقتی صبح، صبحانه را جلوی کارگردان می‌گذاشتم به او می‌گفتم من می‌توانم فلان نقش را بازی کنم. دستیارش را صدا می‌کرد و می‌گفت ایشان را به طرف آشپزخانه راهنمایی کن! منظورش این بود که فضولی نکن! بعد در خلوت فکر می‌کرد این می‌گوید می‌تواند بازی کند! صدایم می‌زد و می‌گفت دیالوگ‌ها را بگو. من هم می‌گفتم و کارگردان خوشش می‌آمد. وقتی سر یک پروژه می‌روم، خواب ندارم. صبح‌ها که می‌روم نان بگیرم؛ شاطر را بیدار می‌کنم! با شوق و ذوق، نان داغ جلوی هنرپیشگان می‌گذارم. سعی می‌کنم به‌نحو احسن کارم را انجام دهم. کار دیگری غیر از سینما بلد نیستم. علاقه‌مند به سینما بودم و با بزرگان و انتلکچوال‌ها کار کردم. محل درآمدم از بچگی در سینما بوده است و کار دیگری بلد نیستم. تازگی‌ها از طرف خانه سینما بازنشسته شدم و بیمه دارم. از خانه سینما خیلی ممنونم. از آقای مجید امانی‌زاده که سرپرست گروه تدارکات و مردی بی‌نظیر است، واقعا متشکرم. از آقایان پرویز کاظم‌لو، غضنفری، احمدی‌کیا، مقصود میرهاشمی و پرستویی ممنونم. واقعا در این کرونا به داد صنف تدارکات رسیدند.

این فیلم‌ها را به که نشان می‌دهید؟

الان مدتی است در سکوت خبری فیلم می‌سازند و در سکوت هم اکران می‌شود. نمی‌دانم فیلم برای صندلی‌های سینماست یا برای در و دیوار؟! یعنی چه؟ پولش از کجا می‌آید که برایشان مهم نیست؟ قبلا هر فیلمی می‌ساختند هیاهو راه می‌انداختند و سروصدا می‌شد. تبلیغ می‌کردند و در صف نانوایی دهان‌به‌دهان می‌چرخید که مثلا آقای حاتمی‌کیا فیلمی به اسم دیده‌بان ساخته است. مردم به سینما هجوم می‌آورد و شلوغ می‌شد. خدا شاهد است ما دو فیلم می‌دادیم با یک بلیت، ۱۵ ریال - دو تومان و مردم روی اکران در سالن می‌نشستند. سینما ارزش داشت. طرف وقتی می‌گفت در سینما کار می‌کنم قیافه می‌گرفت و همه می‌گفتند خوش به حالش همه فیلم‌ها را می‌بیند. الان سینما دیگر آن سینمای سابق نیست. مردم بیشتر در خانه فیلم می‌بینند. آن زمان ما به‌عنوان نماینده به شهرستان‌ها می‌رفتیم و می‌دیدیم فیلم‌ها چه فروشی کرده است. قیامتی بود! سینما تا سال ۶۶ در این مملکت بی‌نظیر بود و حرف اول را می‌زد. بهترین فیلم‌ها مثل ناخدا خورشید آن دوره ساخته شد.

شنیده‌ام، اما ندیده‌ام

شنیده‌ام می‌گویند بعضی‌ها نقش می‌خرند. شنیده‌ام، اما ندیده‌ام. به نظرم هیچ کارگردانی دوست ندارد فیلم بد بسازد. تهیه‌کنندگان خیلی خوبی داریم که با چنین کارهایی با آبرویشان بازی نمی‌کنند. یکی از بهترین‌هایی که با آنها کار کردم، آقای عبدا... علیخانی است. از جیب خودش پول می‌گذارد و فیلم می‌سازد. گاهی هم فیلم‌ها نمی‌فروشد ولی هرگز از این کارها نمی‌کند. مرد خوب و دست به خیری است. آقای مرتضی شایسته هم همین‌طور. تهیه‌کننده شخصی هستند و از جیب خودشان پول می‌گذارند. اینجور آدم‌ها را که می‌گویند من تا به حال ندیدم و نمی‌شناسم. فقط شنیده‌ام.

حظ بردن از کلام «بانوی عمارت»

شاید بتوانم بگویم طولانی‌ترین یا مهم‌ترین نقشی که بازی کردم در سریال «بانوی عمارت» بود. یک سال سر کار بودم. متاسفانه ساخت بانوی عمارت ۲ فعلا منتفی شده است. چه دیالوگ‌هایی داشت! از حفظ کردنشان لذت می‌بردم! هر چقدر دیالوگ بیشتری به من می‌دادند؛ بیشتر لذت می‌بردم. دیالوگ‌ها چون سخت و تاریخی بود برای خودم چرکنویس می‌نوشتم. حتی گاهی معنی‌شان را نمی‌فهمیدم اما قشنگ حفظ می‌کردم و درست می‌گفتم. بعضی بخش‌هایش به زبان ترکی بود. ۲۵ سال مستاجر ترک‌ها بودم. با آنها بزرگ شدم و تمام خانواده‌مان ترکی بلدند.

سریال یاور را هم برای رمضان در شبکه سه بازی کردم. هرکس اختیار خودش را دارد ولی شنیدم بعضی از بازیگران سریال بعد از کار گفتند فیلمنامه را دوست نداشتند و راضی نبودند. نباید اینطور گفته شود. این می‌شود نمک خوردن و نمکدان شکستن. چطور اولش با آغوش باز کار را پذیرفتید؟ البته فیلمنامه اول آماده نبود و در حین کار نوشته می‌شد. اما هیچ بی‌احترامی به ما نشد. دوکارگردان داشت و من با آقای سلطانی کار می‌کردم. اصلا ناراحتی سر کار نداشتیم. تماشاچی باید بگوید کار خوب بوده یا بد.

اولین بازی تلویزیونی

یادم نمی‌آید اولین کارم در تلویزیون «دوباره بسازیم» یا «ستارخان» بود. در تلویزیون هم با کار خدمات شروع کردم. خیلی فیلم کار کردم و آمارش را ندارم. پشت صحنه‌های زیادی بودم. الان پاهایم درد می‌کند و دیگر کار خدمات نمی‌کنم. نمی‌توانم از ۴ صبح بدوم. هنرپیشه‌ها هم دیگر به من نمی‌گویند چای بیاور. خودشان می‌روند می‌ریزند. به بازیگر خانمی گفتم چرا به من نمی‌گویی برایت غذا بیاورم؟ گفت رویم نمی‌شود؛ تو جای پدرمان هستی. آنجا بود که گفتم بیچاره شدم! (می‌خندد) دو روز بعد من را بیرون می‌کنند. البته همین الان که داشتم می‌آمدم کار خدمات به من پیشنهاد شد اما چون سه تا قرارداد دارم قبول نکردم. یکی سریال نیکان به تهیه‌کنندگی کامران مجیدی است. یک سریال را هم سعید ملکان تهیه می‌کند. سریال دیگر را هم بهرام توکلی می‌سازد. یکی‌اش نمایش خانگی و دوتای از آنها برای تلویزیون است. خدا بزرگ و روزی‌رسان است. من الان پنج شش نفر را نان می‌دهم که خدا کند تنشان سالم باشد.

«ماه عسل» با دوستان

بعضی‌ها درباره رفتنم به برنامه ماه عسل می‌پرسند و می‌گویند تو که سیاهی‌لشکر نیستی چرا به آن برنامه رفتی؟ من سیاهی‌لشکر نیستم. به دعوت خانم مدنی رفتم. آقای نوروزی وفا هم که در برنامه بود، سیاهی‌لشکر نیست و نبوده است. در گروه فیلمبرداری کار می‌کند. چون از او خواسته بودند آمده بود. آقای ذوالفقاری هم خیلی سابقه دارد.

غلامحسین میرزایی معروف به غلام ژاپنی هم دیگر از سیاهی‌لشکری درآمده است. الان نقش‌های خوبی به او می‌دهند. اما در این برنامه به اسم سیاهی‌لشکر از بچه‌ها یاد می‌کردند و غلام هم می‌گفت بگذار بگویند؛ اشکالی ندارد. من خیلی از همین دوستان را برای بازیگری سر صحنه بردم. مثلا غلام را برای بازی در سریال «دوپینگ» معرفی کردم. کارگردانان و بازیگران زیادی هستند که از سیاهی‌لشکری یا کارهایی مثل تدارکات شروع کردند و الان برای خودشان نامی به هم زدند. صدتایشان را می‌شناسم.

شرایطم را دوست دارم

یک‌بار رفتم برای معلولان آواز خواندم، خوششان آمد و به من تقدیرنامه دادند که قابش کردم اما تا به حال در هیچ جشنواره‌ای از من تقدیر نشده است. خودم را خیلی کوچک‌تر از بقیه می‌دانم. نقطه ریز این جامعه هستم. هنرمندان و پیشکسوتان زیادی هستند که باید تقدیر شوند. به این سن رسیده‌ام، اما هنوز خودم را هنرپیشه نمی‌دانم. می‌گویم علاقه‌مند هستم. در حدی هم نیستم که بخواهم راجع به کار کسی اظهارنظر کنم. همین که برای خودم فرصتی فراهم شد، خوشحالم و شرایطم را دوست دارم. من همین قدر که هست، راضی‌ام.

نقش‌هایی که دوست می‌دارم

نقش رئیس دزدها را می‌خواستم اما گفتن به تو نمی‌خورد. نقش منفی را بیشتر دوست دارم ولی تا حالا نقش منفی نداشتم. می‌گویند چهره و فیزیکت به نقش منفی نمی‌خورد. سریال «بانوی عمارت» را بازی کردم که خیلی دوستش دارم اما به‌طور کلی برای بازی فیلم‌های تاریخی عظیم نمی‌روم؛ چون یک‌بار رفتم، سپر به دست میان سیاهی‌لشکرها گم شدم! قدم کوتاه است. کارگردان داد می‌زد احمدآقا! من سپر را بالا می‌آوردم می‌گفتم «من اینم!» متوجه صدایم نمی‌شد. باید قبول کنم فیزیکم به این نقش‌ها نمی‌خورد. عاشق سینما هستم. اکشن و زدوخوردش را دوست دارم. هرچند به من نقش اکشن نمی‌دهند. می‌گویند مردم می‌خندند!

عکس: مجید آزاد-جام جم

اوضاع قراردادها

از همان اول با من قرارداد می‌بستند. سال ۶۰ فیلم حماسه رام!... در پادگان امام حسین تصویربرداری می‌شد. آن موقع به آقای دستمردی-خدابیامرز-گفتم چرا با ما قرارداد نمی‌بندی؟ سنی نداشتم؛ کوچک بودم. نگاهم کرد و خندید. خانم مهتاج نجومی با آقای یوسفی فیلم را می‌ساختند. آنها هم خندیدند ولی با من قرارداد نوشتند. گذاشتم توی پیراهنم و سر از پا نمی‌شناختم. در این سال‌ها معمولا عوامل به همدیگر میزان قراردادها و دستمزدها را خبر می‌دهند. در نمایش خانگی هم اوضاع قراردادها بهتر نیست. آنها هم آمار دستمزدها دستشان است و بخور و نمیر پول می‌دهند. ما سعی می‌کنیم زنده بمانیم و یک عده زندگی می‌کنند؛ فرق ما با آنها این است.

مستندی از من

من از پدر، مادر، برادر و خواهرم نگهداری می‌کردم. هنوز هم برادر و خواهرم را نگه می‌دارم. به همین دلیل دیر ازدواج کردم. سال‌ها پیش باران کوثری در شمال به من گفت چرا ازدواج نمی‌کنی؟ گفتم هزینه‌اش را نمی‌توانم تامین کنم. چند نفر با من زندگی می‌کنند و سخت می‌شود. گفت من کمکت می‌کنم. رفت خواستگاری و درست شد. بعد آقای حمید جبلی یک فیلم از آن ساخت. فیلم عروسی‌مان را به صورت آرشیوی دادیم ولی کسی که مستند را می‌بیند فکر می‌کند آقای جبلی در مراسم حضور داشته است. در خانواده‌ام کسی به این حرفه علاقه ندارد. فقط کارهایم را دنبال می‌کنند. ماشاا... پسرم خیلی مودب و باسواد است. در مستند، به دنیا آمدن پسرم را نشان می‌دهد. آن زمان دوست داشتم پسرم بازیگر شود. بعد فهمیدم سینما، ۳۰ تا نما دارد. نمی‌شود در یک نمای آن هم ماند. سینمای ما نمی‌تواند جوابگو باشد؛ پس برود سراغ علم و درس بهتر است. بعد این مستند و بیشتر از آن، با بازی کردن در سریال «قهوه تلخ» میان عموم شناخته شدم. مردم در مترو من را می‌شناختند و می‌گفتند همان صاحبخانه در قهوه تلخ است. یادش بخیر همه برای خریدن دی‌وی‌دی سریال در سوپرماکت‌ها صف می‌بستند.

رادیویت را خاموش کن!

پدر و مادرم اهل لکان خمین بودند. وقتی وارد این حرفه شدم، خانواده می‌گفتند خدا را شکر یکی از ما بالاخره معروف شد. یادم نمی‌رود در خانه که دیالوگ‌ها را می‌خواندم پدر و مادرم می‌گفتند وای چقدر حرف می‌زنی! رادیویت را خاموش کن! فیلمنامه‌هایی که دستم می‌رسید را مدام در خانه می‌خواندم تا ملکه ذهنم شود و مشتم سر صحنه پر باشد. حالا هم می‌روم داخل زیرزمین و با خودم آنقدر می‌خوانم تا آن چیزی که دلم می‌خواهد دربیاید. شاید باورتان نشود وقتی ضبط شروع می‌شد، کارگردان می‌گفت بگذار با تو شروع کنم تا بقیه روحیه بگیرند. کبریت را پشت دوربین می‌گذاشتم و آتش می‌زدند. کارگردان می‌گفت آتش، قرمزی سر کبریت را رد نکرده است باید دیالوگت را تمام کنی تا نوبت به بازیگر مقابلت برسد. من دقیقا در همین زمان دیالوگم را می‌گفتم. بازی مقابل دوربین را از کارهای زیادی که زمان خدمات انجام داده بودم یاد گرفتم. یاد گرفتم بازیگر باید مسلط باشد و بتواند نقش را به نحو احسن پیاده کند. می‌دیدم وقتی یک بازیگر بد بازی می‌کند بقیه عوامل و بازیگران پشت دوربین دارند به او فحش می‌دهند. می‌گفتند چهارتا کلمه را بگو دیگر! حالا می‌خواهد ما را تا ۱۲ شب نگه دارد! عذاب می‌کشیدم و با خودم می‌گفتم نکند من هم جلوی دوربین نتوانم و بقیه همین‌ها را بگویند؟ با خودم کلنجار می‌رفتم. مدام دیالوگ‌ها را می‌گفتم و بازی می‌کردم. دیگر بازی کردن جلوی هیچ بازیگر و کارگردانی برایم سخت نیست چون دارم زندگی می‌کنم.

فیلم‌های دلی

در «ماه عسل» هم دیدید من و دوستانم برای دل خودمان فیلم می‌سازیم و عشق می‌کنیم. یک‌بار فیلم را به رضا کیانیان دادیم. برده بود آمریکا و گفت آنجا آن قدر خندیدند که کاسه سرشان درد گرفت! می‌گفت مرد حسابی! نشان می‌دهد پشت سرت رستوران است و بعد کات می‌خورد پشت سرت بیابان می‌شود! از آن‌طرف صدای فیلمبردار وسط کار می‌آید که می‌گوید بیا بیا! به آقای هنرمند هم نشان دادیم و گفت فیلمتان را دیدم تا صبح نخوابیدم (می‌خندد)! هنوز هم این کار را می‌کنیم. البته کیفیتش بالا رفته و بهتر شده است. یاد گرفتیم داخل دیالوگ‌های هم نرویم! البته آخرش کار کمدی از آب درمی‌آید! یک‌بار هم فیلمنامه نوشتم و برای یک کارگردان بردم. گفت تازگی‌ها سر کوچه یک لبوفروش آمده است شما می‌توانی این کاغذها را ببری لبوها را در آن بپیچد! گفتم محبت دارید! شما استاد هستید! (می‌خندد)